تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است

آگاه شویم

جلد هفتم

 (مهمان نوازى چرا؟)

نویسنده: حسن اميدوار

# مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم با عنايت حضرت حق تعداد چهارده جلد كتاب در موضوعات مختلف اجتماعى و اخلاقى در سطح همگان كه كم و بيش نياز به عمل يا رعايت يا دانستن آن داريم با نام((آگاه شويم))همراه با سند از منابع معتبر كه داراى شهرت هستند ترتيب يافته است كه انشاء الله اميدوارم مورد قبول حضرت امام زمان عجل الله تعالى الشريف و شما خوانندگان آگاه قرار بگيرد كه بتوانيد با اين مجموعه بهره اى ببريد و دعاگوى ما باشيد. براى اطلاع عزيزان نام موضوعات به شرح زير است :

١. دوستى و دشمنى با آل پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چرا؟

٢. خدمت به پدر و مادر چرا؟

٣. عزت نفس ، بلند همتى ، شرافت چرا؟

٤. خوردن مال مردم چرا؟

٥. حقوق همسايه و برادر دينى يا معاشرت خوب چرا؟

٦. وفاى به عهد و پيمان چرا؟

٧. مهمان نوازى چرا؟

٨. حرص و قناعت چرا؟

٩. اسراف و سخت گذرانى چرا؟

١٠. صدقه و انفاق چرا؟

١١. پيروى يا مخالفت با نفس چرا؟

١٢. احترام و نيكى به سادات چرا؟

١٣. رعايت زيردستان و يتيمان چرا؟

١٤. دعا و توسل چرا؟

حسن اميدوا

فروردين ماه ١٣٨٣

# عرب باديه نشين

بقيس ابن سعد ابن عباده كه از سخاوتمندان عرب است گفتند آيا از خود سخى تر ديده اى ؟ گفت آرى روزى در بيابان مهمان مردى باديه نشين شديم . صاحب خانه حاضر نبود. زن از ما پذيرائى كرد و اجازه ورود داد. شوهرش كه آمد خبر داد، دو نفر مهمان وارد شده . مرد عرب شترى را كشت و غذا تهيه كرد، روز دوم باز شتر ديگرى كشت و غذا آماده نمود. به او گفتيم ما هنوز شتر ديروز را كه كشتى نخورده ايم . در جواب گفت ما غذاى شب مانده به مهمان نمى دهيم . به واسطه بارندگى چند روز در آنجا مانديم .

هر روز او همين كار را مى كرد تا اينكه موقع حركت رسيد. به زوجه اش ‍ صد دينار داده گفتيم از شوهرت عذرخواهى كن و به راه افتاديم . هنوز كاملا شعاع آفتاب به زمين پهن نشده بود مردى را پشت سر خود مشاهده كرديم . از دور به عجله مى آيد و نيزه اى در دست دارد. پس از دقت متوجه شديم ما را صدا مى زند. ايستاديم . نزديك كه رسيد ديديم همان ميزبان چند روزه ما است با وضعى كه حكايت از تصميم قطعى مى كرد گفت پولهايتان را بگيريد ما براى پذيرائى مهمان پول نمى گيريم . اگر نگيريد با همين نيزه شما را مى زنم .(١)

# لباس مهمان را ملاك پذيرائى قرار ندهيد

كمال الدين ، ميثم بحرانى كه درباره شخصيت او خواجه نصيرالدين طوسى اين جملات را گفته (استاد بشر، عقل حادى عشر، سيدالمحققين ) داراى صفات زيادى است از آن جمله شرح نهج البلاغه . در احوال او صاحب مجالس المومنين مى نويسد كه در اوائل امر گوشه نشينى را اختيار كرده بود. عده اى از فضلاى عراق و حله برايش نامه نوشتند كه شما با اين مقام علمى نبايد گوشه نشينى كنيد. در آن نامه درخواست كردند به عراق تشريف بياوريد. در جواب اين چند شعر را نوشت .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| طلبت فنون العلم ابغى بها  |  | العلافقصر بى عما سموت به القلتبين  |
| لى ان المحاسن كلهافروع  |  | و ان المال فيها هو الاصل  |

معناى اشعار اين است كه جستجو كردم علومى را تا شريف و صاحب مقام باشم ولى از آن مرتبه بلند مرا تنگدستى و بينوائى پائين آورد. آنگاه فهميدم تمام محاسن فرع است . اصل همان ثروت و مكنت داشتن است . در جوابش نوشتند اين حكومت كه شما كرديد اشتباه است زيرا اصل در تمام شئونات مال را قرار داده ايد. جواب نامه دوم را هم به چند شعر كه متعلق به يكى از شعراى گذشته بود داد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قد قال قوم بغير علم ماالمرء  |  | الا باكبريه فقلت قال امرء حكيم  |
| ماالمرء الا بدر هميه من لم يكن درهم  |  | لديهلم يلتفت عرسه اليه  |

خلاصه معناى اشعار اين است كه عده اى گفته اند ارزش مرد به حسب و نسب اوست ولى من مى گويم مرد فقط به واسطه پول اهميت پيدا مى كند اگر كسى پول نداشته باشد زنش هم به او توجه نخواهد كرد.

ابن ميثم چون ديد اين مراسلات فايده اى ندارد به عنوان زيارت به عراق مشرف شد. وقتى كه به مقصد رسيد لباسهاى كهنه و پاره اى به تن كرد. داخل يكى از مدارس عراق كه فضلا و دانشمندان در آنجا بودند گرديد. به هر كس سلام مى كرد از روى سنگينى جوابش را مى دادند به واسطه آراسته نبودن ظاهرش . تا اينكه وارد مجلس بحثى شد و در آخر شاگردان نشست . هيچ كس به او توجه نكرده ، به مسئله مشكلى برخوردند هيچكدام درست نتوانستند از عهده حل آن مشكل برآيند.

ابن ميثم (نه ) جواب در نهايت صحت و دقت راجع به آن مسئله شرح داد. كسى توجه به جوابهاى صحيح او نكرد. هنگام غذا كه شد. سفره انداختند ولى براى ايشان در گوشه اى ظرف جداگانه آوردند. خودشان بر سر سفره نشسته مشغول غذا خوردن شدند. آن روز گذشت فردا لباسهاى فاخرى پوشيد. عمامه بزرگى بر سر پيچيد. با يك قيافه آراسته و هيئت محترمى وارد مدرسه شد. همه به او سلام مى كردند و تعظيم مى نمودند. او را در بالاى مجلس نشاندند. همين كه شروع به بحث شد استاد هم وارد صحبت و اظهار نظر گرديد عمدا كلماتى كه مربوط به بحث نبود مى گفت با اين وصف از او مى پذيرفتند و تصديق گفته اش را مى كردند. وقتى كه غذا آوردند، استاد را بسيار احترام كرده از ظرفهاى ممتاز به ايشان تخصيص دادند. در نهايت ادب از او پذيرائى نمودند. در اين موقع كماالدين ميثم به طورى كه سرش از عملش آشكار بود آستين خود را داخل در غذا نموده مى گفت بخور اى آستين تو بايد بخورى نه من . همه از ديدن اين كار تعجب كرده پرسيدند منظور شما از اين عمل چيست ؟ گفت اين همه احترام و غذاهاى گوارائى كه امروز آورديد همه براى همين لباسهاى فاخر بود نه براى من . زيرا من همان مرد ديروز هستم كه در اين محل به آن خوارى غذا خوردم و ميهمانتان را حتى با خود مساوى هم نكرديد.

ديروز با لباس فقراء و هيئت علماء واقعى اينجا آمدم ، امروز با لباس اهل ستم . شما اين لباس را بر علم و فقر مقدم داشتيد. من همان شخصى هستم كه درخواست مى كرديد به اينجا بيايم و در جواب شما آن اشعار را نوشتم كه اصل ، در اهميت و ارزش امروز مال است نه علم . شما نپذيرفتيد و مرا نسبت به اشتباه داديد اينك مشاهده كرديد چگونه ثابت شد آنچه من گفتم همه عذر خواسته و احترامات لازم بجا آوردند.(٢)

# بلند همتى درباره مهمان

حجاج ابن يوسف ثقفى ، يزيد ابن مهلب را زندانى كرد. از او مال زيادى خواست . يزيد زندانبان را فريفته ، با هم به طرف شام فرار كردند. پيش ‍ سليمان ابن عبدالملك رفتند. سليمان مقدم يزيد را گرامى داشت و احترامات شايانى نسبت به او به عمل آورد.

حجاج به وليد ابن عبدالملك كه در آن وقت عهده دار خلافت بود خبر فرستاد يزيد بن مهلب از زندان فرار كرده و پيش برادر شما سليمان ابن عبدالملك وليعهد مسلمين رفته است . وليد نامه اى به برادر خود نوشت . از چه رو دشمن ما را پناه داده اى . سليمان پاسخ داد كه اين شخص و خانواده اش از پدر و جد پيوسته طرفدار و پشتيبان ما بوده اند از اين رو او را پناه داده ام .

حجاج از او چهارصد هزار ميليون درهم خواسته ، چون پرداخت اين مبلغ دشوار و سنگين بود به سه ميليون راضى شده اگر امير المؤ منين اجازه بدهد اين مقدار را من مى دهم مرا درباره ميهمانم شرمنده نكنيد. وليد نوشت چاره اى نيست بايد يزيد را با غل و زنجير پيش من بفرستى . سليمان يزيد ابن مهلب را به يك طرف غل بست و پسر خود را به طرف ديگر، به يك زنجير هر دو را مقيد ساخت .

براى وليد نوشت يزيد را با ايوب پسر برادرت فرستادم خيال داشتم خودم سومى آنها شوم ولى خليفه را به خدا سوگند مى دهم چنانچه اراده كشتن يزيد را داشتيد من هم سومى آنها مى شوم . همين كه وليد به اين وضع يزيد ابن مهلب و پسر برادر خود ايوب را ديد از شرمندگى سر به زير افكند پس از چند دقيقه سربرداشت . يزيد خواست خود را تبرئه كند. وليد گفت دانستم حجاج به تو ستم كرده . آهنگرى را طلب كرد و زنجير از گردن آنها برداشت . به ايوب پسر برادر خود سى هزار درهم و به يزيد بيست هزار درهم بخشيد. براى حجاج نوشت بعد از اين مبادا متعرض ‍ يزيد ابن مهلب شوى .(٣)

# مهمان چقدر حساس است

مردى بر سر سفره معاويه نشسته مشغول غذا خوردن بود. در بين غذا، معاويه گفت در لقمه تو موئى است آن را بگير. مرد عرب از جاى حركت كرد و دست از غذا خوردن كشيد گفت هرگز غذاى كسى را نمى خورم كه در لقمه ميهمانش اينقدر نگاه كند تا موئى را ببيند.(٤)

# مهمان نوازى حسن بن على عليه‌السلام

عربى بدشكل و بسيار زشت رو، ميهمان حضرت مجتبى عليه‌السلام گرديد و بر سر سفره نشست . از روى حرص و اشتهاى فراوان مشغول غذا خوردن شد. از آنجا كه خوى امام و اين خانواده كريم است آنجناب از غذا خوردن او خرسند گشت و تبسم فرمود. در بين صرف غذا پرسيد اى عرب زن گرفته اى يا مجردى ؟ عرض كرد زن دارم . فرمود چند فرزند دارى ؟ گفت هشت دختر دارم كه من به شكل از همه بهترم اما آنها از من پرخورترند. حضرت تبسم نموده او را ده هزار درهم بخشيد گفت اين سهم تو و زوجه و هشت دخترت .(٥)

# مهمان بودن چند روز است

از كسانى كه در زمان حكومت هارون الرشيد فرارى شد و خود را پنهان نمود. قاسم ابن موسى ابن جعفر عليه‌السلام است كه از ترس جان خويش به طرف شرق متوارى گشت . روزى در كنار فرات راه مى رفت چشمش به دو دختر كوچك افتاد كه با يكديگر بازى مى كردند. يكى از آنها براى اثبات ادعاى خود مى گفت نه اينطور نيست (به حق امير صاحب بيعت در روز غدير.) قاسم جلو رفت ، پرسيد از اين امير كه گفتى منظورت كيست ؟ دختر گفت مرادم ابوالحسن پدر امام حسن و امام حسين عليهم‌السلام است . خشنود شد كه به محل دوستان اجداد خود رسيده . گفت آيا مرا بسوى رئيس اين قبيله راهنمائى مى كنى . دختر جواب داد آرى پدرم رئيس اين قبيله است او جلو رفت و قاسم هم از عقبش ‍ حركت نمود. پدر خود را به قاسم معرفى كرد. سه روز با كمال احترام و پذيرائى شايسته در آنجا ماند.

روز چهارم پيش شيخ و رئيس قبيله رفت . گفت من شنيده ام از كسى كه او از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل مى كرد. آنجناب فرمود مهمان بودن سه روز است . بعد از آن هر چه بخورد از باب صدقه و انفاق خواهد بود. به اين جهت دوست ندارم از صدقه استفاده كرده باشم . تقاضا دارم مرا به كارى وادارى ، مشغول آن شوم تا آنچه مى خورم صدقه نباشد. شيخ گفت كارى برايت تهيه مى كنم ، ولى قاسم درخواست كرد آب دادن مجلس خود را به او واگذار كند. شيخ پذيرفت . مدتى قاسم در آنجا به همين كار اشتغال داشت . تا اينكه نيمه شبى پيرمرد از اطاق بيرون شد. قاسم را ديد در دل شب به پيشگاه پروردگار دست نياز دراز كرده و با يك توجه مخصوصى چنان غرق درياى مناجات است كه هيچ چيز او را به خود مشغول نمى كند. از ديدن حال قاسم محبتى از او در دلش جاى گرفت . صبحگاه كه شد بستگان خود را جمع نمود.

گفت مى خواهم دخترم را به اين مرد صالح و پرهيزگار تزويج نمايم همه قبول كردند. دختر خود را به ازدواج او در آورد. خداوند از آن زن به قاسم دخترى لطف كرد. آن بچه دوران كودكى را تا سه سالگى گذراند در اين موقع قاسم مريض شد و بيماريش شديد گرديد.

روزى شيخ بالاى سر قاسم نشسته بود از خانواده و فاميل او سوال مى كرد. جوابهائى داد كه شيخ را وادار به جستجوى بيشترى كرد و توجه به يك قسمت از جوابهاى قاسم نمود، ناگاه گفت فرزندم شايد تو هاشمى هستى . گفت بلى من قاسم ابن موسى ابن جعفر عليه‌السلام بدون واسطه فرزند امام هفتم مى باشم . پيرمرد بر سر و صورت زد. گفت چه شرمنده گشتم پيش پدرت موسى ابن جعفر عليه‌السلام. قاسم پوزش ‍ خواست و گفت تو مرا گرامى داشتى و پذيرائى كردى با ما در بهشت خواهى بود ولى من به شما سفارشى دارم . بعد از آنكه از دنيا رفتم و مرا غسل و كفن نموده دفن كرديد موسم حج كه رسيد شما و زوجه ام با همين دخترك كوچك كه يادگار من است براى زيارت خانه خدا حركت كنيد. پس از انجام مراسم حج در مراجعت راه مدينه را پيش مى گيريد. وقتى كه به مدينه رسيديد دخترم را از اول شهر پياده نمائيد او خودش به هر طرف خواست برود مانع نشويد. شما هم از پشت سر او برويد تا اينكه بر در منزل بزرگى مى رسد. همانجا خانه ما است داخل مى شويد در آن خانه فقط زنهائى بى سرپرست كه در ميان آنها مادر من نيز هست بسر مى برند.

قاسم از دنيا رفت تمام سفارش و وصيتهاى او را انجام دادند. اين خانواده با اندوه به جانب مكه حركت كردند. مراسم حج را بجاى آورده به مدينه بازگشتند. پيرمرد دختر را بر زمين گذاشت ، او هم شروع به راه رفتن كرد تا رسيد به در خانه بزرگى . داخل شد. شيخ با دخترش بر در منزل ايستاد. همين كه زنان چشمشان به اين دختر كوچك افتاد هر يك از اين گل نوشكفته سوالى مى كردند. ولى آن يتيم اشك مى ريخت و به صورت آنها با دقت نگاه مى كرد. مادر قاسم آمد، چشمش به اين دختر افتاد شروع به گريه كرد، او را در آغوش گرفت و همى بوسه داد. گفت به خدا قسم اين فرزند زاده من ، بازمانده پسرم قاسم است . زنها در شگفت شده پرسيدند از كجا مى دانى . گفت زيرا شباهت زيادى به پسرم دارد. آنگاه دخترك گفت مادر و پدربزرگم بر در منزلند.

مى گويند بعد از خبر يافتن مادر قاسم از حال فرزندش بيمار شد و سه روز بيشتر زندگانى نكرد.(٦)

مدفن قاسم ابن الكاظم عليه‌السلام در شش فرسخى حله معروف است .

# احترام مهمان بر هر شخصى لازم است

حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام فرمود دو نفر كه يكى پدر و ديگرى پسر او بود به عنوان مهمانى به خانه على عليه‌السلام آمدند. حضرت از جاى خويش براى آنها حركت كرد. ايشان را در بالاى مجلس ‍ نشانيد و خود در مقابل آنها نشست . آنگاه دستور داد غذا بياورند. پس از صرف خوراك قنبر طشت و آفتابه و حوله آورد خواست دست بشويد. على عليه‌السلام از جا بلند شد و آفتابه را از دست قنبر گرفت تا دست پدر را بشويد ولى آن مرد خويش را به خاك افكنده عرض كرد يا على تو مى خواهى آب بر دست من بريزى خداوند مرا بدان حال ببيند؟ فرمود بنشين خدا مى بيند تو را در حالى كه يكى از برادرانت كه با تو فرقى ندارد مشغول خدمت تو است نشست . على عليه‌السلام فرمود قسم مى دهم به حق بزرگى كه بر گردنت دارم طورى آرام و آسوده بنشين چنانكه اگر قنبر بر دستت آب مى ريخت آسوده بودى .

هنگامى كه دست او را شست آفتابه را به محمد ابن حنفيه داد فرمود اگر اين پسر تنها آمده بود دست او را مى شستم ولكن خداوند دوست ندارد بين پدر و پسرى كه در يك محل و مجلس هستند در احترام تسويه باشد. اكنون پدر دست پدر را شست تو هم پسرجان پسر را بشوى . محمد بن حنفيه دست او را شستشو داد. امام حسن عسكرى عليه‌السلام فرمود هر كسى از على عليه‌السلام پيروى كند در اين كار شيعه حقيقى خواهد بود.(٧)

# در چنين موقعيتى مهمان را پذيرائى مى كنند

در نهم بحارالانوار ص ٥١٤ از تفاسير عامه نقل مى كند كه مردى پيش ‍ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد از گرسنگى شكايت كرد. آن جناب فرستاد به نزد زنهاى خود كه اگر خوراكى پيش شما يافت مى شود براى اين مرد بدهيد. گفتند غير آب چيزى اينجا پيدا نمى شود. پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود من لهذا الرجل الليلة ؛ كيست امشب اين مرد را خوراك دهد. على عليه‌السلام عرض كرد من امشب او را مهمان مى كنم .

آنگاه امير المؤ منين عليه‌السلام به خانه پيش فاطمه زهرا عليها‌السلام آمد. پرسيد خوراكى يافت مى شود كه اين مرد را پذيرائى كنيم ؟ فاطمه عليها‌السلام عرض كرد مختصرى كه بچه ها را كفايت كند هست ولى مهمان را بر فرزندان خود مقدم مى دارم .

حضرت فرمود نومى الصبية و اطفى ء السراج ؛ بچه ها را بخوابان و چراغ را خاموش كن . چراغ را خاموش كرد، ظرف غذا را كه بر زمين گذاشت على عليه‌السلام دهان خود را حركت مى داد و چنان مى نمود كه مشغول خوردن است تا ميهمان با خاطرى آسوده غذا بخورد. همين كه آن مرد به اندازه كافى غذا خورد دست كشيد. كاسه را به فضل خداوند پر از غذا يافتند. صبحگاه امير المؤ منين عليه‌السلام براى نماز به مسجد رفته بود بعد از انجام فريضه ، پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على عليه‌السلام نگاهى كرد و قطرات اشك از ديده فرو ريخت . فرمود يا ابالحسن ديشب خداوند از عمل شما در شگفت شد و اين آيه را فرستاد (وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ )ديگران را بر خويش مقدم مى دارند اگر چه خود تنگدست و گرسنه باشد. منظور على و فاطمه و حسن و حسين عليهم‌السلام مى باشند.(٨)

# مهمان را چگونه پذيرائى كنيم

حكم سعدالدين نزارى معاصر با شيخ مصلح الدين ، سعدى شيرازى بوده . اين دو بزرگ با يكديگر رفت و آمد و آميزش مخصوصى داشتند به طورى كه شيخ سعدى دوبار براى ديدن شيخ به شيراز رفت . سعدى در مقام تجليل و پذيرائى او بر آمد به اندازه اى در تشريفات مهماندارى تكلف ورزيد و خود را به مشقت انداخت كه حكيم چندانى در شيراز توقف نكرد. در موقع حركت به شيخ گفت ما كه رفتيم اما شرط مهمان نوازى اين نبود كه معمول داشتيد. شيخ از اين سخن در شگفت شد و پوزش خواست .

هنگامى كه سعدى براى ديدار حكيم به قهستان سفر كرد و به شهر بيرجند وارد شد، حكيم را در مزرعه فوادج يافت كه مشغول زراعت بود. حكيم سعدى را به خانه فرستاد و خود همچنان مشغول انجام كار كشاورزى بود تا فراغت حاصل كرد. در پذيرائى شيخ هيچگونه تكليفى به خود راه نداد و به طور معمول پذيرائى نمود. تهيه خوراك و لوازم مهمانى را آنقدر ساده و بى پيرايه گرفت كه شيخ سه ماه در بيرجند ماند. در آن هنگام خيال حركت كرد. حكيم به دوستان خود گفت اينك شيخ به فكر مراجعت است آنچه شرط پذيرائى است بجا آوريد. يك ماه بزرگان بيرجند به پذيرائى شيخ پرداختند و دعوت ها كردند و در مراسم تشريفات مقدم او كوشيدند. در موقع حركت حكيم ، شيخ گفت شرط مهمان نوازى اين است كه خالى از تكلف باشد تا مهمان را توقف ميسر گردد.(٩)

# مخارج مهمانى را ولى عصر عليه‌السلام داد

چند نفر از شيعيان بحرين با هم قرار گذاشتند هر يك به نوبت ديگران را مهمانى كنند. بر اين قرار عمل كردند تا نوبت به مردى تنگدست رسيد. چون براى مهمانى دوستان خود وسيله اى در اختيار نداشت بسيار اندوهگين شد و از افسردگى از شهر خارج شده روى به صحرا آورد تا شايد كمى اندوهش برطرف شود در اين بين شخصى پيش او آمد، گفت در شهر به فلان تاجر بگو محمدبن الحسن مى گويد آن دوازده اشرفى را كه براى ما نذر كرده بودى بده . پول را از او مى گيرى و صرف مهمانى خود مى كنى . آن مرد پيش تاجر رفت و پيغام را رساند. تاجر گفت اين حرف را به تو محمد ابن الحسن عليهما‌السلام شخصا گفت . جواب داد آرى . پرسيد او را شناختى . پاسخ داد نه . گفت او صاحب الزمان عليه‌السلام بود. من اين مبلغ را براى آن جناب نذر كرده بودم . مرد بحرينى را بسيار احترام كرد و وجه را پرداخت . خواهش كرد كه چون آن بزرگوار نذر مرا پذيرفته نصف از اين اشرفيها را به من بده معادل آن از پولهاى ديگر مى دهم تا به عنوان تبرك داشته باشم . بحرينى بدين وسيله از عهده مهمانى دوستان خود برآمد. (١٠)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مژده اى دل كه مسيحا نفسى مى آيد  |  | كه ز انفاس خوشش ‍ بوى كسى مى آيد  |
| از غم درد من ناله و فرياد كه دوش  |  | زده ام فالى و فريادرسى مى آيد  |
| ز آتش وادى ايمن نه منم خرم و بس  |  | موسى اينجا به اميد قبسى مى آيد  |
| هيچكس نيست كه در كوى تواش كارى نيست  |  | هر كس ‍ اينجا به اميد هوسى مى آيد  |
| كسى ندانست كه منزلگه مقصود كجاست  |  | اينقدر هست كه بانگ جرسى مى آيد  |
| خبر بلبل اين باغ مى پرسيد كه من  |  | ناله اى مى شنوم كز قفسى مى آيد  |
| دوست را اگر سرپرسيدن بيمار غم است  |  | گو بيا خوش كه هنوزش نفسى مى آيد  |
| يار دارد سر صيد دل حافظ ياران  |  | شاهبازى به شكار مگسى مى آيد  |

# باديه نشينان چه مى كنند

در جلد دوم دارالسلام نورى ، ص ١٤٤ مى نويسد كه تاجرى نصرانى در بصره بود و سرمايه زيادى داشت . از نظر معاملات تجارتى ، بصره گنجايش سرمايه او را نداشت . شريك هايش از بغداد نوشتند سزاوار نيست با اين سرمايه شما در بصره بمانيد، خوب است وسيله حركت خود را به بغداد فراهم كنيد زيرا اينجا توسعه معاملاتش خيلى بيشتر از بصره است . مرد نصرانى مطالبات خود را نقد كرد و با كليه سرمايه اش به طرف بغداد حركت نمود. در بين راه دزدان به او برخورده و تمام موجوديش را گرفتند. چون خجالت مى كشد با آن وضع وارد بغداد شود ناچار پناه به اعراب باديه نشين برد به عنوان مهمانى در مهمان سراهاى اعراب كه در هر قبيله يك خيمه مخصوص مهمانان بود بسر برد. بالاخره به يك دسته از اعراب رسيد كه در ميان آنها جوانانى بودند. بر اثر تناسب اخلاقى ، كم كم با آنها انس گرفت چندى هم در مهمانسراى آن دسته ماند.

يك روز جوانان قبيله او را افسرده ديده علت افسردگيش را سوال نمودند. گفت مدتى است كه من در خوراك تحميل بر شما هستم از اين جهت غمگينم . باديه نشينان گفتند اين ميهمان سرا مخارج معينى دارد كه با بودن و نبودن تو نه اضافه و نه كم مى گردد، و بر فرض رفتنت اين مقدار جزء مصرف هميشگى ميهمان خانه ما است . تاجر وقتى فهميد توقف او در آنجا موجب مخارج زيادتر و تشريفات فوق العاده اى نيست شادمان گشت و بر اقامت خود در آنجا افزود.

روزى عده اى از قبائل اطراف به عنوان زيارت كربلا با پاى برهنه وارد بر اين قبيله شدند. جوانهاى آنها نيز با شوق تمام به ايشان پيوسته مرد نصرانى هم به همراهى آنها حركت كرد. در بين راه تاجر نگهبانى اسباب آنها را مى كرد و از خوراكشان مى خورد. ايشان ابتدا به نجف آمدند پس از انجام مراسم زيارت مولى على عليه‌السلام، در عاشورا وارد كربلا شدند. اسبهاى خود را داخل صحن گذاشتند به نصرانى گفتند تو روى همين اسبابها بنشين ، ما تا فردا بعد از ظهر نمى آئيم . براى زيارت به طرف حرم رفتند. تاجر وضعى عجيب مشاهده كرد. ديد همراهانش با اشكهاى جارى چنان ناله مى زنند كه در و ديوار گوئى با آنها هم آهنگ است .

نصرانى به واسطه خستگى بر روى اسبابها به خواب رفت . پاسى كه از شب گذشت در خواب ديد شخص بسيار جليل و بزرگوار از حرم خارج شد در دو طرف او دو نفر ايستاده اند. به هر يك از آن دو دفترى داد يكى را ماءمور كرد اطراف خارجى صحن را بررسى كند و هر چه زائر و مهمان امشب وارد شده يادداشت نمايد ديگرى را براى داخل صحن ماءموريت داد.

آنها رفتند. پس از مختصر زمانى بازگشته صورت اسامى را عرضه داشتند. آقا نگاه كرده فرمود هنوز هستند كه شما نامشان را ننوشته ايد. براى مرتبه دوم به جستجو شدند، برگشته اسامى را به عرض رساندند. باز هم آنجناب فرمود كاملا تفحص كنيد غير از اينها من هنوز زائر دارم . پس ‍ از گردش در مرتبه سوم عرض كردند ما كسى را نيافتيم مگر همين مرد نصرانى كه بر روى اسبابها به خواب رفته و چون نصرانى بود اسم او را ننوشتيم . فرمود چرا ننوشتيد (ما حل بساحتنا؛ آيا به در خانه ما نيامده ، نصرانى باشد وارد بر ما است . تاجر از مشاهده اين خواب چنان شيفته توجه مخصوص ابا عبدالله عليه‌السلام گرديد كه پس از بيدار شدن اشك از ديده فرو ريخت و اسلام اختيار نمود. سرمايه مادى خود را اگر از دست داد سرمايه اى بس گرانبها به دست آورد.)

# ميهمان ارجمندتر است يا ميزبان ؟

در كافى است كه حسين ابن نعيم گفت حضرت صادق عليه‌السلام به من فرمود آيا برادران خود را دوست دارى . عرض كردم بلى . به فقراء و تنگدستانشان نفع مى رسانى ؟ جواب دادم آرى . فرمود متوجه باش كه لازم است ايشان را دوست بدارى . آيا آنها را به منزل خود دعوت مى كنى . گفتم هيچگاه غذا نمى خورم مگر اينكه دو يا سه نفر از برادرانم مهمان منند. فرمود فضيلت آنها بر تو بيشتر از فضيلت تو است بر آنها عرض ‍ كردم فدايت شوم من آنها را ميهمانى مى كنم و در منزل خود از ايشان پذيرائى مى نمايم ، باز فضيلت آنها بيشتر است ؟!.

فرمود آرى هنگامى كه وارد منزل تو مى شوند با آمرزش تو و خانواده ات وارد مى شوند و در بيرون رفتن گناهان تو و خانواده ات را بيرون مى برند.(١١)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر كه را بينى بگيتى روزى خود مى خورد  |  | گر ز خوان تو است نانش يا ز خوان خويشتن  |
| پس تو را منت ز مهمان داشت بايد به هر آنك  |  | مى خورد بر خوان احسان تو نان خويشتن  |

.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| (١٢) رزق ما آيد بپاى ميهمان از خوان غيب  |  | ميزبان ماست هر كه مى شود مهمان ما(١٣)  |

# از پذيرائى ميهمان سرپيچى نكنيد

حضرت باقر عليه‌السلام فرمود پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در هر صبح و شام پناه به خدا مى برد از بخل ، ما نيز چنين مى كنيم . خداوند مى فرمايد(وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ) ((هر كه بازداشته شود از بخل نفس خود را از جمله رستگاران است .))اينك به تو مى گوئيم نتيجه بخل چيست . قوم لوط در غذاى خود بخل مى ورزيدند از اين رو به دردى بى دوا مبتلا شدند كه به آن خوارى كيفر يافتند.

شهر لوط بر سر راه قافله شام و مصر واقع بود. كاروانيان در رفت و آمد خود ميهمان آنها مى شدند. ايشان نيز پذيرائى مى كردند. به واسطه تكرار اين ميهمانى به تنگ آمده در انديشه وسيله اى شدند كه مسافرين را بترسانند تا ديگر به شهر آنها وارد نشوند. بالاخره قرار بر اين گذاشتند كه هر ميهمانى بر آنها وارد شد با او لواط كنند. با اين كار به خواسته خود رسيدند. زيرا پس از چندى در تمام شهرها منتشر شد كه قوم لوط با ميهمانان و واردين اين معامله را مى كنند، ديگر هيچكس بر آنها وارد نمى شد.

گرچه ابتدا اين عمل نامشروع را از روى شهوت و اطفاء غريزه جنسى نمى كردند ولى چون بخل نموده از پذيرائى ميهمان سرپيچى كردند، خداوند آنها را به اين درد مبتلا كرد كه ديگر به زنان ميل نداشتند. حتى از شهرهاى دور اشخاص را به وسيله پول به اين عمل راضى مى كردند. گوينده اين داستان از امام عليه‌السلام پرسيد آيا تمام شهر لوط اهل اين كار بودند. فرمود غير خانواده لوط همه اهل اين عمل بودند.

لوط پسرخاله ابراهيم خليل الرحمن و زن ابراهيم عليه‌السلام، ساره خواهر او بود. چون لوط مردى سخى و مهمان نواز بود قومش او را از پذيرائى ميهمان نهى مى كردند كه تو نبايد كسى را به خانه خود راه بدهى . مدت سى سال آنها را تبليغ و نصيحت مى كرد. نتيجه اى نبخشيد هرگاه ميهمانى بر لوط وارد مى شد از قوم خود پنهان مى نمود. مبادا رسوائى بر سر آنها بياورند. پيوسته بر اين وضع مى گذرانيد تا اينكه جبرئيل با چند فرشته ماءموريت پيدا كردند قوم لوط را كيفر كنند.

نزديك شامگاه هنگامى كه لوط بر سر مزرعه خود مشغول آبيارى بود فرشتگان وارد شده از او تقاضا كردند امشب ما را در خانه ات جاى ده و ميهمانى كن . لوط گفت مردم اين شهر بسيار پليد و زشتند. هر كس داخل شود با او جماع مى كنند و اموالش را مى گيرند. گفتند چون ديروقت شده ديگر راه به جائى نداريم امشب ما را ميهمانى كن .

لوط پيش زن خود رفت . گفت چند نفر ميهمان بر من وارد گرديده ، از تو خواهش مى كنم به مردم شهر خبر ندهى تا از كردار گذشته ات چشم پوشى كنم و تو را ببخشم . زنش بسيار بدسيرت و پليد بود در ميان مردم قرارى داشت كه اگر روز ميهمان وارد خانه آنها شود به وسيله دود در پشت بام به ايشان اطلاع دهد، و شب با افروختن آتش . همين كه ميهمانهاى لوط وارد شدند. آن زن بر پشت بام رفت . آتشى افروخته مردم را خبردار ساخت . قوم لوط از اطراف روى آوردند و با پافشارى مى خواستند كه ميهمانان را در اختيار آنها بگذارد. لوط امتناع مى ورزيد و مقاومت مى كرد.

چنانچه در قرآن از قول او حكايت مى كند كه گفت (هَؤُلَاءِ ضَيْفِي فَلَا تَفْضَحُونِ ) اينها مهمان منند مرا رسوا نكنيد. (قَالُوا أَوَلَمْ نَنْهَكَ عَنِ الْعَالَمِينَ) گفتند مگر ما تو را از تمام مردم نهى نكرديم و نگفتيم ميهمان به خانه خود راه ندهى .

آنقدر كار را بر لوط سخت گرفتند كه گفت (هَؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ) اين دخترانم را به زنيت بگيريد و در اختيار داشته باشيد و مرا درباره مهمانانم رسوا نكنيد.(١٤) گفتند مگر نمى دانى ما چه مى خواهيم . در اين هنگام در را گشوده وارد شدند. جبرئيل با اشاره اى تمام آنها را نابينا كرد. به طورى كه دست بر ديوار گرفته از خانه خارج شدند. صبحگاه همان شب پس از خارج شدن لوط و فرزندانش ، جبرئيل با فرشتگان ماءموريت خود را انجام داده شهر را زير و رو كردند. زوجه لوط نيز در ميان آنها به عذاب رسيد.

# چند روايت درباره مهمان نوازى

١ - قال النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اذا اراد الله بقوم خيرا اءهدى اليهم هدية قالوا و ما تلك الهدية قال الضيف ينزل برزقة و يرتحل بذنوب اهل البيت .(١٥)

پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود هرگاه خداوند اراده نيكى نسبت به عده اى داشته باشد هديه اى براى آنها مى فرستند. عرض كردند يا رسول الله هديه چيست ؟ فرمود ميهمان است كه در موقع ورود روزى خويش را مى آورد و در هنگام كوچ گناه خانواده را به همراه مى برد.

٢ - عن امير المؤ منين عليه‌السلام قال ماءمن يحب الضيف الا و يقوم من قبره و وجهه كالقمر ليلة البدر فينظر اهل الجمع فيقولون ما هذا الا نبى مرسل فيقول ملك هذا مومن يحب الضيف و يكرم الضيف و لا سبيل له الا ان ادخل الجنة .(١٦)

امير المؤ منين عليه‌السلام فرمود هر مومنى كه ميهمان را دوست داشته باشد در رستاخيز از قبر خويش بيرون مى آيد، صورتش همانند ماه شب چهارده مى درخشد. مردم كه او را ديدند مى گويند چنين شخصى پيغمبر مرسلى است . فرشته اى مى گويد بنده مومنى است كه به مهمان علاقمند بود و او را گرامى مى داشت و جز راه بهشت نمى پيمايد.

٣ - عن الرضا عليه‌السلام عن آبائه قال دعا رجل امير المؤ منين فقال له قد اجبتك على ان تضمن لى ثلاث خصال قال و ما هن يا امير المؤ منين قال لاتدخل على شيئا من خارج و لا تدخر عنى شيئا فى البيت و لا تجحف بالعيال قال ذلك لك فاجابه امير المؤ منين عليه‌السلام و عن ابى عبدالله قال اذا اتاك اخوك فاته بما عندك و اذا دعوته فتكلف له .(١٧)

حضرت رضا عليه‌السلام فرمود مردى امير المؤ منين عليه‌السلام را به خانه خود دعوت كرد. حضرت فرمود مى آيم در صورتى كه سه كار را به عهده بگيرى . پرسيد آن سه كار چيست . فرمود از خارج منزل چيزى برايم نياورى ، در منزل چيزى از من پنهان و ذخيره ننمائى ، بر خانواده خود تنگ نگيرى و سهم خوراك آنها را كم كنى . قبول كرد. آن جناب هم دعوتش را اجابت نمود. حضرت صادق عليه‌السلام فرمود هرگاه يكى از برادران دينى ات وارد بر تو شد هر چه در خانه داشتى بياور اگر او را دعوت كردى در تهيه وسائل پذيرائى و خوراك كوشش كن (بيش از آنچه در خانه دارى فراهم كنى .)

٤ - عن صفوان قال جائنى عبدالله ابن سنان قال هل عندك شى ء قلت نعم فبعثت ابنى و اعطيته درهما يشترى به لحما و بيضا فقال اين رسلت ابنك فخبرته فقال رده ، رده عندك خل عندك زيت ؟ قلت نعم قال فهاته فانى سمعت ابا عبدالله عليه‌السلام يقول هلك لامرى احتقر لاخيه ما حضر هلك لامرى احتقر من اخيه ما قدم اليه .(١٨)

صفوان گفت عبدالله بن سنان بر من وارد شد. پرسيد چيزى در خانه دارى . گفتم آرى پسرم را پول دادم تا مقدارى گوشت و تخم بخرد. گفت كجا فرستادى او را. آنچه كرده بودم به او اطلاع دادم . گفت او را برگردان سركه و روغن زيتون ندارى ؟ پاسخ دادم چرا. گفت بياور از حضرت صادق عليه‌السلام شنيدم كه فرمود نيستى باد بر كسى كه آنچه در خانه دارد براى برادرش كم شمارد و نيستى باد بر شخصى كه هر چه برادرش ‍ براى او آورد كم به نظر بياورد.

٥ - عن الصادق عن آبائه عليه‌السلام اذا دخل احدكم على اخيه فى رحله فيقعد حيث باءمر صاحب الرحل فان صاحب الرحل اعرف بعورة بيته من الداخل عليه .(١٩)

حضرت صادق عليه‌السلام فرمود هرگاه يكى از شما وارد منزل برادر خود شد هر كجا او را امر كرد بنشيند زيرا صاحب منزل از شخص تازه وارد بهتر مى داند كه چه جائى را بايد پوشيده بدارد.

# پاورقي

 ١- مستطرف .

٢- كشكول بحرانى ، ص ٣٠ و روضات .

٣- مستطرف ، ج ١، ص ١٥١.

٤- ثمرات الاوراق ، ص ١١٥.

٥- لطائف الطوائف ، ص ١٣٩.

٦- شجره طوبى ، ص ٢١٠.

٧- ١٦ بحارالانوار، ص ١٤٨.

٨- نهم بحار، ص ٥١٤.

٩- تاريخ قهستان .

١٠- نجم الثاقب ، ص ٣٠٦.

١١- كلمه طيبه ، ص ٢٤٥.

١٢- ابن يمين .

١٣- صائب تبريزى .

١٤- در روايتى وارد شده كه مراد لوط از دختران ، زنان خود آنها بود زيرا هر پيغمبرى پدر امت است و زنان آنها دختر او محسوب مى شوند. مراد قوم او كه گفتند مگر نمى دانى چه مى خواهيم . اين بود كه به مردها علاقه داريم نه به زنان . نقل از چند روايت در حيوة القلوب ، ج ١، ص ‍ ١٥٣.

١٥- بحارالانوار، ج ١٥، ص ٢٤١.

١٦- بحارالانوار، ج ١٥، ص ٢٤٢.

١٧- بحارالانوار، تج ١٥، ص ٢٤٠.

١٨- سفينة البحار، ج ٢، ص ٧٦.

١٩- سفينة البحار، ج ٢، ص ٧٦.

فهرست مطالب

[مقدمه 3](#_Toc3803042)

[عرب باديه نشين 5](#_Toc3803043)

[لباس مهمان را ملاك پذيرائى قرار ندهيد 6](#_Toc3803044)

[بلند همتى درباره مهمان 9](#_Toc3803045)

[مهمان چقدر حساس است 11](#_Toc3803046)

[مهمان نوازى حسن بن على عليه‌السلام 12](#_Toc3803047)

[مهمان بودن چند روز است 13](#_Toc3803048)

[احترام مهمان بر هر شخصى لازم است 16](#_Toc3803049)

[در چنين موقعيتى مهمان را پذيرائى مى كنند 17](#_Toc3803050)

[مهمان را چگونه پذيرائى كنيم 18](#_Toc3803051)

[مخارج مهمانى را ولى عصر عليه‌السلام داد 19](#_Toc3803052)

[باديه نشينان چه مى كنند 21](#_Toc3803053)

[ميهمان ارجمندتر است يا ميزبان ؟ 23](#_Toc3803054)

[از پذيرائى ميهمان سرپيچى نكنيد 24](#_Toc3803055)

[چند روايت درباره مهمان نوازى 27](#_Toc3803056)

[پاورقي 30](#_Toc3803057)

[فهرست مطالب 31](#_Toc3803058)